

فریدریش اونگر
هانس یورگ اشمیت

مقدمه‌ای بر
زبان‌شناسی شناختی

جهان‌شاه میرزاییگی



فریدریش اونگرر، هانس یورگ اشمیت

مقدمه‌ای بر زبان‌شناسی شناختی

(ویراست دوم)

ترجمه‌ی

جهانشاه میرزاییکی



This is a Persian translation of
An Introduction to Cognitive Linguistics
(Second Edition)
by Friedrich Ungerer & Hans-Jörg Schmid
Pearson Longman, Harlow, United Kingdom, 2006
Translated by Jahānshāh Mirzābeigi
Āgāh Publishing House, Tehran, 2019
info@agahbookshop.ir

سرشناسه: اونگرر، فریدریش، ۱۹۳۷-م.

Ungerer, Friedrich

عنوان و نام پدیدآور: مقدمه‌ای بر زبان‌شناسی شناختی / فریدریش اونگرر، هانس-یورگ اشمیت؛ ترجمه‌ی جهان‌شاه میرزاییگی.
مشخصات نشر: تهران: آگاه، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۴۸۰ ص: مصور، جدول.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۶-۴۰۲-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: An Introduction to Cognitive Linguistics, 2nd ed., 2006.

یادداشت: کتاب‌نامه

موضوع: دستور زبان شناختی (Cognitive Grammar)

شناسه‌ی افزوده: اشمیت، هانس-یورگ، ۱۹۶۳-م.

شناسه‌ی افزوده: Schmidt, Hans-Jörg

شناسه‌ی افزوده: میرزاییگی، جهان‌شاه، ۱۳۲۸-، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷/۸م۷/الف/۱۶۵P

رده‌بندی دیویی: ۴۱۵

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۳۱۱۵۹۵



فریدریش اونگرر، هانس یورگ اشمیت

مقدمه‌ای بر زبان‌شناسی شناختی

ترجمه‌ی جهان‌شاه میرزاییگی

چاپ یکم ترجمه‌ی فارسی: زمستان ۱۳۹۷، آماده‌سازی و نظارت بر چاپ: دفتر نشر آگاه

نمونه‌خوانی: فرهاد گلچین، ناظر چاپ: هومن بخشی

لیتوگرافی: طاووس رایانه، چاپ: منصور، صحافی: کیا

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

انتشارات آگاه

خیابان انقلاب، بین اردیبهشت و ۱۲ فروردین، شماره‌ی ۱۳۴۰. تهران ۱۳۱۴۶

فروش اینترنتی: www.agahbookshop.ir

قیمت: ۵۶,۰۰۰ تومان

فهرست

۷	پیش‌گفتار ویراست دوم
۹	مقدمه
۱۷	فصل یکم: پیش‌نمونه‌ها و مقوله‌ها
۹۳	فصل دوم: سطوح مقوله‌بندی
۱۵۷	فصل سوم: استعاره‌ها و کنایه‌های مفهومی
۲۱۹	فصل چهارم: شکل و زمینه
۲۷۳	فصل پنجم: چارچوب‌ها و ساخت‌ها
۳۳۷	فصل ششم: آمیزه‌ها و ربط
۳۹۱	فصل هفتم: دیگر موضوع‌ها در زبان‌شناسی شناختی
۴۴۹	نتیجه
۴۵۵	کتاب‌نامه

پیش‌گفتارِ ویراستِ دوم

این ویراستِ جدید چیزی بیش‌تر از یک روزآمدِ عادیِ اطلاعات و ارجاع‌های کتاب است. ما در پاسخ به تحولاتِ اخیر در زبان‌شناسی شناختی تغییراتِ عمده‌ای ایجاد کرده و مباحثِ جدیدی را معرفی کرده‌ایم که تعدادِ فصل‌ها را از شش به هفت افزایش داده است.

مبحثِ مقوله‌بندی مفهومی خیلی تغییر کرده و در ارتباط با تک‌تکِ مقوله‌ها، مفهومِ بافت-وابستگی تقویت شده است. اکنون ارائه‌ی مدل‌های شناختی و سلسله‌مراتبِ شناختی بر اهمیتِ رابطه‌های جزء-کل، در تقابل با نوع-رابطه‌ها، بیش‌تر تأکید می‌گذارد.

فصلِ سوم، اکنون، بر اساسِ مفهومِ «دامنه‌ی نگاشت»،^۱ توصیفِ خلاقانه‌ای از نقشِ استعاره و کنایه ارائه می‌دهد. عموماً به کنایه، برای دربرگیری پژوهش‌های اخیر بر جستگی بیش‌تری داده شده است؛ بخشِ مربوط به «استعاره به‌مثابه یک شیوه‌ی اندیشه» با یک بخشِ جدید به نام «تفکر در قالبِ کنایه» کامل شده است.

در حالی که فصلِ ۵ شامل بخشی به نام «دستور ساخت» است، یک فصلِ جدید (فصلِ ۶) اضافه شده است که نظریه‌ی آمیزه را به عنوانِ یک استراتژیِ پردازشِ برخط با دقت معرفی می‌کند. این فصلِ تحلیل‌های مفصلی از پدیده‌های دستوری و واژگانی، از جمله تبلیغات، معماها، و جوک‌ها را شامل می‌شود. بخشِ آخرِ این

۸ مقدمه‌ای بر زبان‌شناسی شناختی

فصل به «نظریه‌ی ربط» نگاهی می‌اندازد، و توانایی آن در تحلیل رویکردهای شناختی را مورد کاوش قرار می‌دهد.

فصل آخر از لحاظ حجم تقریباً دو برابر شده است، چون دو تا از چهار بخش آن، یعنی بخش‌های مربوط به تصویرگونگی و زبان‌شناسی شناختی در یادگیری زبان‌های خارجی، به‌شدت بسط یافته‌اند و اکنون شامل مطالب جدید فراوان و ایده‌های اصیل هستند.

نتیجه‌ی ویراست اول به صورت بخشی به نام «جهان‌بینی» در آمده است که برخی از تلاش‌های جاری برای قراردادن نظریه‌پردازی زبان بر پایه‌های ایمن‌تر روان‌شناختی و عصب‌شناختی را می‌کاود.

فد اونگر و ه. ی. اشمیت

روستوک و مونیخ، تابستان ۲۰۰۶

مقدمه

اگر کسی به شما بگوید «ماشین‌ام خراب شده»، واکنش شما ممکن است خیلی ساده این باشد که «متأسفم». اما همین جمله‌ی ساده برای یک زبان‌شناس مستلزم تبیینی کاملاً مفصل است. تا آن‌جا که به معنا و دستور جمله مربوط می‌شود، توصیف سنتی تلاش می‌کند که معنای واژه‌های به کار رفته را بازگویی یا تعبیر کند؛ این دستور الگوی بند (در این‌جا ترکیب ساده‌ی فاعل و فعل یا گزاره) را تحلیل می‌کند، و احتمالاً در ادامه کاربرد زمان حال ساده را هم مورد بحث قرار می‌دهد.

رویکرد دیگر این است که از کاربران زبان پرسیده شود که وقتی واژه‌ها و جمله‌ها را تولید می‌کنند و می‌فهمند، چه چیزی از ذهن آن‌ها می‌گذرد یا در آن جریان دارد. آن‌گونه که آزمایش‌ها نشان می‌دهند، مردم نه تنها خواهند گفت که اتومبیل یک شکل جعبه - گونه دارد که دارای چرخ، در، و پنجره است، توسط موتور به حرکت در می‌آید، و مجهز به فرمان و پدال گاز و ترمز است، و دارای صندلی برای نشستن راننده و مسافران است، بلکه به احتمال زیاد هم چنین خواهند گفت که اتومبیل راحت و سریع است، که تحرک اجتماعی، استقلال، و شاید پایگاه اجتماعی را نیز به همراه دارد. برخی ممکن است مفهوم اتومبیل را به اولین رابطه‌ی عاشقانه، یا اولین آسیب، اگر تصادف کرده باشند، وصل کنند.

مردم، با افزودن این صفت‌ها، تداعی‌ها و تأثیراتی را وارد می‌کنند که بخشی از

تجربه‌ی خود آن‌هاست. در حالی که دو نکته‌ی اخیر (یعنی، «رابطه‌ی عاشقانه» و «آسیب بدنی») به خود تجربه‌ی ذهنی شخص اشاره می‌کنند، صفت‌هایی چون «راحت»، «سرعت»، «تحرك»، و «استقلال»، ظاهراً بخشی از تجربه‌ی جمعی ما از اتومبیل‌هاست. روی هم رفته، صفات جمع‌آوری شده توسط مردم کوچک و بازار به ظاهر نحوه‌ی ادراک جهان توسط ما و برهم‌کنش با آن را بازتاب می‌دهند. تجربه‌ی گسترده و متنوعی که ما از اتومبیل‌ها داریم نیز، در شناسایی اجسام اتومبیل-گونه‌ای که برای اولین بار می‌بینیم، به کار می‌آید. برای مثال، ما در استفاده از واژه‌ی اتومبیل برای وسایلی که فقط سه چرخ دارند یا جیب‌های شکاری عجیب - غریب، هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهیم، چون می‌توانیم آن‌ها را با ایده‌ی پیش‌نمونه‌ی اتومبیل در ذهن خود مقایسه کنیم. به عبارت دیگر، توصیفی که مبتنی بر تجربه‌ی ما از جهان است - یا دقیق‌تر، دیدگاه تجربی از واژه‌ها و دیگر ساختارهای زبانی - به نظر می‌رسد که بر دیدگاه منطقی برتری دارد چون یک توصیف غنی‌تر و طبیعی‌تر از معانی آن‌ها به دست می‌دهد، و این یکی از اهداف رویکرد زبان‌شناسی شناختی است که در این کتاب ارائه می‌شود.

جنبه‌های تجربی معنی فقط از تجارب و مصاحبه‌های شخصی پدید نمی‌آید. زبان‌شناسان شناختی بر این باورند که تجارب مشترک ما از جهان نیز در زبان روزمره‌ی ما انباشته می‌شوند و از این رو می‌توانند از نحوه‌ی بیان ایده‌های ما استخراج بشوند. اما برای گشودن این معدن باید از «منطق» الگوهای بند فراتر برویم (که در کانون توجه دیدگاه منطقی است) و زبان مجازی، مخصوصاً استعاره‌ها را بکاریم. با نگاه دیگری به مثال اول ما ماشینم خراب شده، معلوم می‌شود که اتومبیل در واقع مانند یک صندلی که اجزای آن از هم جدا شده خراب نشده است. با وجود این، پس‌زمینه‌ی مفهومی این عبارت به اندازه‌ی کافی روشن است. چون بیش‌تر ما خیلی در مورد اتومبیل‌ها و نحوه‌ی عمل کردن آن‌ها نمی‌دانیم، وقتی موتور اتومبیل دیگر کار نمی‌کند، دانش خود در باره‌ی صندلی و دیگر چیزهای مشابهی که خراب می‌شوند را برای فهم آن‌چه در مورد موتور اتومبیل‌ها اتفاق می‌افتد، به کار می‌بریم.

این انتقال تجربه از چیزها و رویدادهای آشنا، وقتی به مقوله‌های انتزاعی مثل

عواطف می‌پردازیم، حتا مهم‌تر می‌شود. تصور کنید کسی واکنش صاحب اتومبیل را به «خراب شدن» اتومبیل‌اش با کلماتِ خدای من منفجر شد (*Dad exploded!*) توصیف می‌کند. برای این که تصویر کاملی از این جمله و خشمی که ابراز می‌شود را به دست آوریم، دانش خود در مورد انفجارهای واقعی کپسولِ گاز، وسایل آتش‌بازی، و حتا بمب‌ها را فرا می‌خوانیم. این بدان معناست که ما تجربه‌ی خود در مورد جهان واقعی را به کار می‌گیریم. با توجه به انبوه مشاهدات، تأثیرات، و تداعی‌های موجود در زیربنای استعاره‌ها، جای تعجب نیست که استعاره‌ها آزمون‌ها و مصاحبه‌ها را به مثابه اساس مهم دوم رویکرد تجربی گرد هم آورده‌اند.

جنبه‌ی دیگر گفتارهای زبانی که از استدلال منطقی و عینیت فراتر می‌رود به گزینش و آرایش اطلاعاتی که بیان می‌شود می‌پردازد. به عنوان مثال، جمله‌ی ماشین با درخت برخورد کرد را در نظر بگیرید که ممکن است توصیف شریطی باشد که به خرابی اتومبیل منجر شده است. با تجسم موقعیت تصادف آن گونه که در این مثال طرح شده است، احتمالاً قبول خواهید کرد که جمله موقعیت را به شیوه‌ای نسبتاً طبیعی توصیف می‌کند. در مقام مقایسه، روش‌های دیگر گزارش تصادف به صورت درخت مورد تصادم اتومبیل قرار گرفت قدری عجیب و غیر طبیعی به نظر می‌رسند. این بدان دلیل است که اتومبیل متحرک جنبه‌ی مورد نظر و برجسته‌ی این موقعیت است، و بنابراین، ما گرایش به آن داریم که جمله را با گروه اسمی اتومبیل شروع کنیم. آن چه این تبیین ادعا می‌کند این است که گزینش فاعل بند با درجات مختلف برجستگی مربوط به عناصر حاضر در موقعیت تعیین می‌شود. این برجستگی فقط در گزینش فاعل در تقابل با مفعول و قیده‌های بند بازتاب پیدا نمی‌کند، بلکه هم چنین کاربردهای فراوان دیگری هم هست که ممکن است ما آن‌ها را دیدگاه برجستگی ساختارهای زبان بنامیم.

دیدگاه برجستگی تبیینی در این باره فراهم می‌سازد که چه گونه اطلاعات یک بند گزینش می‌شود و آرایش می‌یابد. یک رویکرد جایگزین مبتنی بر این فرض است که آن چه ما در واقع بیان می‌کنیم این که کدام بخش‌های یک رویداد توجه ما را به خود

جلب می‌کنند را بازمی‌تاباند، و بنابراین می‌تواند دیدگاه توجه^۱ نامیده می‌شود. با مراجعه‌ی مجدد به تصادفِ جاده، جمله‌ی اتومبیل با درخت برخورد کرد فقط بخش کوچکی از رویداد را برمی‌گزیند که ما احتمالاً در ذهن خود فرامی‌خوانیم: این که چه‌گونه اتومبیل تغییر جهت می‌دهد، در عرضِ جاده لیز می‌خورد، و تلقی تلوک‌کنان به حاشیه می‌رود. گرچه همه‌ی این‌ها قبل از برخورد اتومبیل با درخت اتفاق می‌افتد، ذکری از آن‌ها به میان نمی‌آید چون توجه ما به نقطه‌ی مهمی جلب می‌شود که اتومبیل متوقف می‌شود. دیدگاه توجه، با تحلیل جمله برحسب اختصاص توجه، توضیح می‌دهد که چرا یک صحنه از رویداد در جمله بیان می‌شود و چرا دیگر صحنه‌ها غایب‌اند. بر روی هم دیدگاه اختصاص توجه و برجستگی، بی‌ربط‌تر از توصیف قاعده‌مبنای دستورهای منطقی نسبت به نحو نیست.

دیدگاه تجربی، برجستگی، و توجه سه شیوه‌ی درهم‌تنیده‌ی بررسی زبان از طریق رابطه‌اش با جهان اطراف است که در خلال آن‌ها، حوزه‌های اصلی زبان‌شناسی شناختی را توصیف می‌کند. جنبه‌ی توجهی که توجه زبان‌شناسان را به شدت به خود جلب کرده است، به پردازش ذهنی ورودی شناختی، و به‌خصوص به پردازش برخط مفهوم‌سازی می‌پردازد. برای اشاره به مثال دیگر از حوزه‌ی وسایل نقلیه، یک شعار تبلیغاتی از یک مارک معروف اتومبیل را در نظر بگیرید: قلاده‌ی جاگوار را بازکن (unleash a jaguar). این تبلیغ، با استفاده از منشأ نام این مارک، ایده‌هایی را از دو حوزه‌ی مفهومی اتومبیل و حیات وحش گرد هم می‌آورد؛ تبلیغ آن‌ها را در یک پیام پر قدرت با هم ترکیب می‌کند، پیامی که تصویری از یک اتومبیل را به ذهن متبادر می‌سازد که بی‌صبرانه منتظر مشتری است، که [هم‌چون پلنگ] رها شود و قدرتش را به رخ بکشد، پر زور و تیز چنگال، پرسرعت و خشن. این اتفاق رخ می‌دهد هر چند رابطه میان حیات وحش و اتومبیل واقعاً یک رابطه‌ی روشن و آشکار نیست، تا چه رسد به این که به صورت دائم تثبیت شود. به زبان فنی قلاده‌ی جاگوار را بازکن خواننده را بر آن می‌دارد که هم‌زمان دو «فضای ذهنی» تشکیل بدهد: یک «فضای» اتومبیل یادآور موتور پر قدرت، سرعت بالا، طراحی جذاب، و جز این‌ها؛ و یک

فضای «حیات وحش» یادآور ویژگی‌هایی که عموماً به پلنگ نسبت داده می‌شود: خشونت، سرعت، چالاکی، چابکی، و ظرافت. خواننده، برای درک پیام، باید در ذهن خود این دو فضای ذهنی را در هم بیامیزد که به یک مفهوم آمیخته به صورت «اتومیل-به-مثابه-حیوان-وحشی» منجر می‌شود. با توجه به این معنا، این آمیزه‌ی مفهومی قدری مبهم و باز-انتهاست، و همین کیفیت است که در تبلیغات و بسیاری انواع متن‌های دیگر به کار گرفته می‌شود.

اگر این مثال‌ها و تحلیل آن‌ها اولین تأثیر از زبان‌شناسی شناختی را در شما تولید کرده باشند، شاید حالا بتوانید عازم مطالعه‌ی فصل‌های کتاب بشوید تا بیش‌تر در باره‌ی موضوعات مطرح شده بیاموزید. بخش باقی مانده‌ی مقدمه عمده‌تاً خوانندگانی را مخاطب قرار می‌دهد که پیشاپیش با زبان‌شناسی شناختی آشنایی دارند و می‌خواهند بینش دقیق‌تری از مباحث مطرح شده در این کتاب و زمینه‌های پژوهشی به دست آورند.

این کتاب هفت فصل دارد. فصل اول با نگاه به مطالعات اولیه‌ی مقوله‌های شناختی (عمده‌تاً توسط النور رُش)، که منجر به مدل پیش‌نمونه‌ی مقوله‌بندی شد، دیدگاه تجربی را دنبال می‌کند. این کار ما را به بحث صفت‌ها، شباهت خانوادگی، و گشتالت‌ها هدایت می‌کند. بر عکس آنچه ممکن است کسی تصور کند، پیش‌نمونه‌ها، و مقوله‌های شناختی ایستا نیستند، بلکه به بافتی که واژه در آن به کار می‌رود و به مدل‌های شناختی در ذهن بستگی دارند.

فصل دوم بر برجستگی سطح «میانی» مقوله‌بندی به نام سطح پایه^۱ تمرکز می‌کند. استدلال می‌شود که سطح پایه‌ی مقوله‌های اجسام و موجودات، مثل سگ، خرگوش یا چاقو، به لحاظ شناختی از مقوله‌های سطح شامل^۲، مثل جانور یا سرویس قاشق-چنگال، یا سطح مشمول^۳، مانند چاقو-جیبی یا سگ تازی، مهم‌تر است، اما هم‌چنین نشان داده خواهد شد که روابط جزء-کل مانند میز-آشپزخانه، خانه-شهر، درست به اندازه‌ی سلسله مراتب‌های نوع (مثل سگ شکاری-سگ-

1 basic level

2 superordinate level

3 subordinate level

جانور)، برای سازمان‌واژگان ذهن مهم‌اند. آن‌گونه که خواهیم دید، مفهوم مقوله‌های سطح پایه را می‌توان به حوزوی کنش‌ها نیز تعمیم داد. این مفهوم، برای توصیف ویژگی‌ها، با مفهوم دیگری به نام طرح‌واره‌های تصویری^۱ رقابت خواهد کرد.

باز هم هنوز در چارچوب دیدگاه تجربی، فصل سوم از پتانسیل مفهومی استعاره‌ها [که ابتدا توسط لیکاف و جانسون^۲ (۱۹۸۰) مطرح و قبلاً در جمله‌ی خرابی اتومبیل به آن‌ها اشاره شد] شروع خواهد شد. استعاره هم‌چون یک فرایند شناختی به صورت نگاشت از مفهوم مبدأ به مفهوم هدف فهمیده می‌شود که با دامنه‌ی مفهومی نگاشت کنترل می‌شود. استعاره‌های مفهومی، همراه با کنایه، تأثیر مهمی بر محتوای شناختی و ساختار مقوله‌های انتزاعی، به‌خصوص مقوله‌های عاطفی دارد. این دیدگاه بر آن است که استعاره‌ها دیگر اشیای تزیینی گفتار نیستند (به باور سبک‌شناسی سنتی)، بلکه ابزارهای مفهومی بسیار مهمی تلقی می‌شوند. توان مقوله‌سازی استعاره‌ها به مقوله‌های واژگانی محدود نمی‌شود، بلکه هم‌چنین به فهم ما از موضوعات اجتماعی، سیاسی، و علمی پیچیده یاری می‌رساند. این گفته در مورد کنایه‌ها، که اهمیت بنیادی آن‌ها در اندیشه‌ی انسان به تدریج آشکار شده است، هم صادق است.

فصل چهارم به دیدگاه برجستگی اختصاص دارد. در قلب این رویکرد اصل آرایش شکل / زمینه^۳ جای دارد که اصل و منشأ آن به کار روان‌شناسان گشتالت بر ادراک دیداری برمی‌گردد. این اصل ابتدا در مورد روابط اندری^۴ زیر بنای حرف‌های اضافه‌ای چون خارج (out) یا بالای (over) به کار رفت. سپس برای توصیف دیگر روابط نحوی، به‌خصوص برجستگی فاعل نسبت به مفعول، بسط یافت. این فصل با یک طرح تقریبی از دیدگاه فرایندهای شناختی لانگاکر (۱۹۸۷/الف/۱۹۹۱)، که مبتنی بر کاربردهای چندگانه‌ی تقابل شکل / زمینه‌اند، پایان می‌یابد.

در فصل پنجم، پتانسیل دیدگاه توجه توضیح داده می‌شود. این فصل (که بیش‌تر

1 image schema

۲ این اثر زیر نام استعاره‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنیم توسط همین مترجم به زبان فارسی برگردانده شده و در انتشارات آگاه به چاپ رسیده است - م.

3 figure/ground

4 locative

مدیون ایده‌های فیلمور، تالمی، و اسلویین است) با مفهوم چارچوب آغاز می‌شود. هر چارچوب، اساساً یک مجموعه دانش است که ما در باره‌ی یک موقعیت معین، مثل خرید و فروش، در اختیار داریم. بسته به این که توجه خود را به کجا جلب کنیم، می‌توانیم جنبه‌های مختلفی از چارچوب را برگزینیم و برجسته‌سازیم، و از این رو به عبارتهای زبانی مختلف برسیم. گرچه انواع مقدماتی چارچوب‌ها، برای مثال، «چارچوب رویداد حرکت» با احتمال قریب به یقین در همه‌ی انسان‌ها مشترک است، در زبان‌های مختلف به شیوه‌های مختلف بیان می‌شوند؛ این نکته با مثال‌هایی از زبان‌های انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، و اسپانیایی توضیح داده می‌شود. مفهوم ساخت به عنوان یک عنصر زبانی معنادار، که، به پیروی از فیلمور و گولدربرگ، با ساخته‌های فعلی و اسمی و همین‌طور اصطلاحات نحوی توضیح داده می‌شود، شدیداً وابسته به رویداد - چارچوب‌ها است.

فصل ششم به تحلیل پردازش شناختی برخط، آن‌گونه که در نظریه‌ی آمیزه‌ی مفهومی فوکونیه و ترنر مطرح می‌شود می‌پردازد. این رویکرد، برای آزمون عمومیت خود، در گستره‌ی وسیعی از پدیده‌های واژگانی، دستوری، و کاربردشناختی، و همین‌طور تبلیغات، معماها، و جوک‌ها به کار می‌رود. برای مثال، توضیح می‌دهد که ما چه‌گونه اطلاعات بیان شده در سرخط یک تبلیغ چاپی را با پیام تصویری، از طریق در هم آمیزی فضاهای ذهنی فراخوانده شده توسط آن‌ها، با هم ترکیب می‌کنیم. سرانجام، نظریه‌ی آمیزه و دیگر اصول شناختی به برخی اصول نظریه‌ی ربط اسپربرو یلسون مربوط می‌شوند که به عنوان یک رویکرد شناختی - کاربردشناختی با توانش برانگیختن تفکر شناختی-زبانی توصیف می‌شود.

فصل هفتم موضوعاتی را گرد هم می‌آورد که از پژوهش زبان‌شناسی شناختی برنخاسته‌اند. گرچه سه تا از آن‌ها، یعنی تصویرگونگی، دستوری‌سازی، تغییر واژگان، دارای یک سنت دیرین در زبان‌شناسی هستند، با قرارگرفتن در چارچوب شناختی سوید فراوانی می‌برند. بخش پایانی، با تمرکز بر پتانسیل سطح پایه، استعاره و کنایه، شکل و زمینه، و همین‌طور گشتالت، برای تسهیل دسترسی شناختی به فرایند

یادگیری زبان، پتانسل یک رویکرد شناختی را در یادگیری زبان خارجی مورد بحث قرار می‌دهد.

در ارتباط با پرسش عام چه‌گونه می‌توان «زبان‌شناسی شناختی» را فهمید، کتاب بر جنبه‌های تجربی و اصول برجستگی و اختصاص توجه که زیربنای زبان هستند تمرکز می‌کند نه بر دیدگاه منطقی. ما، با وارد کردن پردازش شناختی بر خط، می‌خواهیم بر روابط زبان‌شناسی شناختی با رویکردهای روان-زبان‌شناسی و کاربردشناسی تأکید کنیم.

فصل یکم



پیش نمونه‌ها و مقوله‌ها

رنگ‌ها، مربع‌ها، پرنده‌ها، و فئجان‌ها: پژوهش تجربی اولیه در مقوله‌های واژگانی

جهان متشکل است از تنوع بی‌پایانی از اجسام با مواد، شکل‌ها و رنگ‌های مختلف. ما چه‌گونه این تنوع بی‌پایان را به معانی قابل کنترل و اژه ترجمه می‌کنیم و چرا حتی وقتی که به‌ظاهر هیچ تمایز آشکاری، مثلاً بین رنگ «سرخ» و «نارنجی»، یا «سبز» و «آبی» وجود ندارد در این کار موفق می‌شویم؟ روان‌شناسی تجربی نشان داده است که ما رنگ‌های کانونی یا پیش‌نمونه را به عنوان نقطه‌ی ارجاع خود به کار می‌بریم، و مشاهدات مشابهی نیز در مورد مقوله‌های مربوط به شکل‌ها، جانوران، درختان، و اجسام انسان‌ساخته نیز به عمل آمده است.

با حرکت در اطراف و اکناف دنیا ما خود را در محاصره‌ی تنوعی از پدیده‌های مختلف می‌بینیم. برجسته‌ترین آن‌ها موجودات زنده و اجسام هستند: انسان‌ها، جانوران، گیاهان، و تمامی انواع مصنوعات انسان مثل کتاب، صندلی، اتومبیل، و خانه‌ها. در شرایط عادی ما هیچ مشکلی در شناسایی رده‌بندی هیچ کدام از آن‌ها و اختصاص نام طبقه به آن‌ها نداریم. شناسایی، رده‌بندی، و از این رو نامیدن انواع دیگری از هستی‌ها، مثلاً اندام‌های موجودات زنده، به این راحتی نیست. زانو، قوزک پا، و پای انسان؛ شاخه‌ها و سرشاخه‌ها (ترکه‌ها) در درختان متعلق به این نوع هستند. نسبتاً آشکار است که کشکک زانو متعلق به زانوی انسان و جانوران؛ و تته‌ی درخت

شامل بخشی است که از زمین می‌روید. با این حال، در کدام نقطه زانو تمام می‌شود و کشاله‌ی ران شروع می‌شود؟ کجا تنه به کله‌ی درخت، و کجا شاخه به ترکه (یا سرشاخه) تبدیل می‌شود؟ مشکلات مشابهی در مورد نام‌ها و واژه‌هایی که به پدیده‌های هواشناسی اشاره می‌کنند وجود دارد. چه کسی می‌تواند بگوید که در کدام نقطه‌ی خاص دره دیگر دره نیست بلکه یک شیب یا کوه است؟ کی با اطمینان می‌تواند نقطه‌ای را شناسایی کند که در آن نم‌نم باران به باران، باران به برف تبدیل می‌شود، و کجا مه رقیق یا مه شروع می‌شود یا پایان می‌یابد؟

وقتی دو نوع از هستی‌های آمده در بالا را با هم مقایسه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که از لحاظ مرز با هم تفاوت دارند. کتاب‌ها، میزها، اتومبیل‌ها، و خانه‌ها اجسام مرز-روشن هستند و در مقابل، مرز هستی‌هایی چون زانو، تنه‌ی درخت، دره، و مه اصلاً روشن نیست؛ گنگ است. ابهام آن‌ها فیلسوفان و زبان‌شناسانی که علاقه‌مند به رابطه‌ی میان معنای واژه‌ها و واقعیت فرا-زبانی بودند را به دردمس انداخته، و به نظریه‌های مختلفی در مورد ابهام منجر شده است. با این حال، علی‌رغم این ابهام این احساس در ما وجود دارد که این مرزها در واقعیت وجود دارند. کشکک زانو نمی‌تواند بخشی از کشاله‌ی ران باشد، قله‌ی کوه با دره فرقی فراوان دارد. بنابراین ظاهراً رده‌بندی را مرزهای واقعیت بر ما تحمیل می‌کنند.

اما پدیده‌هایی در جهان وجود دارند که این گفته در مورد آن‌ها صدق نمی‌کند. ویژگی‌های فیزیکی‌ای چون طول، عرض، ارتفاع، دما و رنگ را در نظر بگیرید که همه‌ی آن‌ها مقیاس‌هایی که میان دو نهایت ادامه دارد را قطع نمی‌کنند. چه‌گونه می‌توانیم میان آب خنک، گرم، و داغ مرز مشخص کنیم؟ چه‌گونه می‌توانیم اصطلاح‌های عمده‌ی رنگ در زبان انگلیسی را میان ۷/۵ میلیون رنگ-مایه^۱ که ظاهراً ما می‌توانیم بشناسیم توزیع کنیم (نک براون و لنتبرگ ۱۹۵۴: ۴۵۷)؟ مقایسه‌ی دما و پیوستار رنگ، مرزهای طبیعی‌ای که قابل مقایسه با مرزهای کتاب‌ها، اتومبیل‌ها، و حتا زانو یا دره باشند ندارند.

بنابراین، رده‌بندی دما و رنگ‌ها فقط می‌توانند به عنوان یک فرایند ذهنی تجسم

شوند، و جای تعجب نیست که ویژگی‌های فیزیکی، و به‌خصوص رنگ‌ها، به‌عنوان نقطه‌ی شروعی برای دیدگاه روان‌شناختی و مفهومی معانی واژه عمل کرده‌اند که در قلب زبان‌شناسی شناختی جای دارد. این فرایند ذهنی رده‌بندی (که به‌تدریج ماهیت پیچیده‌ی آن آشکار خواهد شد) اکنون مقوله‌بندی^۱ و محصولات آن را مقوله‌های شناختی^۲ می‌گویند، مثل مقوله‌های رنگ سرخ، زرد، سبز، و آبی (اصطلاح دیگری که به‌طور گسترده به کار می‌رود «مفهوم» است).

اصول راهنمای فرایند ذهنی مقوله‌بندی و، به‌خصوص، مقوله‌بندی رنگ کدام‌ها هستند؟ یک پاسخ این است که مقوله‌های رنگ کلاً اختیاری هستند. برای مدت‌های طولانی بیش‌تر پژوهش‌گران این حوزه این تئیسین را باور داشتند. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، انسان‌شناسانی که تفاوت‌های بین زبانی در نامیدن رنگ را تحقیق می‌کردند متوجه شدند که اصطلاح‌های رنگ به‌شدت در میان زبان‌ها متفاوت‌اند (براون و لنینبرگ ۱۹۵۴؛ لنینبرگ ۱۹۶۷). این نتیجه به‌عنوان استدلالی به سود ماهیت اختیاری مقوله‌های رنگ تعبیر شد. به عبارت کلی‌تر، تصور می‌رفت که دیدگاه نسبی‌گرای زبان‌ها را تأیید می‌کند که، در قوی‌ترین روایت آن که توسط وورف مطرح شده است، فرض می‌گیرد که زبان‌های مختلف واقعیت را به شیوه‌های کاملاً متفاوت برش می‌زنند.^(۳)

تئیسین دوم ممکن است این باشد که پیوستار رنگ با نظامی از نقاط مرجع برای سمت‌گیری^۳ ساخت‌مند می‌شود. و در واقع، برنت برلین و پاول کی مردم‌شناس (۱۹۶۹) شواهدی پیدا کردند که بر اساس آن‌ها ما برای مقوله‌بندی رنگ‌ها به اصطلاح رنگ‌های کانونی^۴ تکیه می‌زنیم. هدف اصلی برلین و کی این بود که، با اثبات یک سلسله مراتب میان رنگ‌های کانونی که جهانی تعبیر می‌شدند، فرضیه‌ی نسبی‌گرا را رد کنند. برای تأیید ادعای جهانی بودن، آن‌ها ۹۶ زبان را مورد تحقیق قرار دادند، ۲۰ تا از آن‌ها با آزمون‌های شفاهی و بقیه بر اساس دستور و دیگر مطالب

1 categorization

2 cognitive categories

3 orientation

4 focal colours

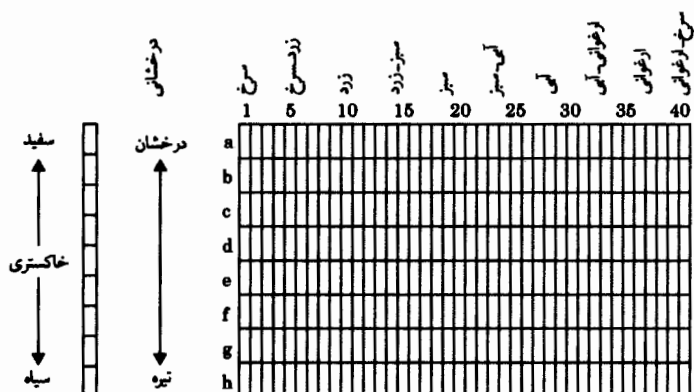
نوشتاری. در نگاه به گذشته، یافته‌های رده‌شناختی آن‌ها، که در واقع از گزند انتقاد محفوظ نمانده است، آن جذابیت اولیه را از دست داده است. با این حال، مفهوم رنگ‌های کانونی، که نتیجه‌ی آزمایش‌های آن‌ها بود، اکنون یکی از مهم‌ترین گام‌ها به سمت مدل پیش‌نمونه‌ی مقوله‌بندی تعبیر می‌شود. بنابراین ما تحلیل خود از اثر برلین و کی را به آن جنبه‌هایی محدود می‌سازیم که به مدل پیش‌نمونه مربوط می‌شود، و جزئیات رده‌شناختی را کنار می‌گذاریم.^(۳)

رنگ‌های کانونی

برلین و کی، همانند پژوهش‌گران پیش از خود، با تراشه‌های رنگ به اصطلاح مانسل^۱ کار کردند که توسط شرکتی به همین نام تهیه شده بودند. این تراشه‌ها در سه بُعد استاندارد شده بودند که به ادراک ما از رنگ‌های مختلف مربوط می‌شدند: رنگ مایه، درخشانی و اشباع^۲، که از میان آن‌ها فقط دو تای اول عمدتاً مورد آزمون قرار گرفتند. مزیت استفاده از این نمونه‌های رنگ استاندارد شده نسبت به تکه پارچه‌های رنگی، این است که آزمون‌های مردم‌شناختی و روان‌شناختی به صورت عینی‌تر اجرا می‌شوند، چون پژوهش‌گران دیگر می‌توانند آن‌ها را تکرار کنند و نتایج را می‌توان با هم مقایسه کرد. مجموعه‌ی تراشه‌های به کار رفته توسط برلین و کی ۳۲۹ تراشه بود، که ۳۲۰ تا از آن‌ها ۴۰ رنگ، یا به عبارت دقیق‌تر، ۴۰ رنگ - مایه را باز می‌نمود که هر کدام به هشت سطح مختلف درخشانی تقسیم می‌شد. نه تراشه‌ی باقی‌مانده سفید، سیاه، و هفت سطح خاکستری بودند. تراشه‌ها، به شیوه‌ای که در شکل ۱-۱ آمده است، روی یک کارت چیده می‌شدند. محور عمودی در شکل رنگ‌مایه‌های درخشانی مختلف یک رنگ‌مایه را نشان می‌دهد. بر محور افقی تراشه‌ها به گونه‌ای چیده شده‌اند که رنگ‌مایه‌ها از سرخ شروع می‌شوند از طریق زرد سبز به سبز و به همین ترتیب پیش می‌روند.

1 munsell colour chips

2 hue, brightness, saturation



شکل ۱-۱. آرایش تراشه‌های رنگ مانسل که توسط برلین و کی مورد استفاده قرار گرفتند (اعداد و حروف اضافه شده‌اند)

برلین و کی، به کمک کارت رنگ، این که چه‌گونه گویندگان ۲۰ زبان مختلف رنگ‌ها را مقوله‌بندی می‌کنند را مورد آزمون قرار دادند. در انجام این کار، آن‌ها علاقه‌ی چندانی به واژگان رنگ نداشتند، اما یک مجموعه‌ی خاص از اصطلاحات رنگ را می‌خواستند که معیارهای زیر را برآورده سازد: اصطلاح‌ها باید فقط متشکل از یک واژه از زبان اصلی باشند (در تقابلی با آبی-مایلی به سبزی یا فیروزه‌ای)؛ و کاربرد آن‌ها نباید محدود به تعداد اندکی از اجسام باشد (در تقابلی با بلوند در زبان انگلیسی)؛ واژه‌ها باید راحت به ذهن متبادر شوند و باید برای همه یا دست‌کم بیش‌تر گویندگان زبان آشنا باشند (در تقابلی با مثلاً شنگرف‌گون، نیلی، لاجوردی، سرخابی). اصطلاح‌های رنگی که این معیارها را برآورده می‌ساختند اصطلاح‌های رنگ پایه نام‌گذاری شدند. برلین و کی در مرحله‌ی اول آزمایش، اصطلاح‌های رنگ پایه‌ی ۲۰ زبان را جمع‌آوری کردند. این کار به روش «آزمون استخراج شفاهی» انجام شد، که اندکی پیچیده‌تر این‌گونه بود که از گویندگان هر زبان خواسته می‌شد رنگ‌ها را نام ببرند. در مرحله‌ی دوم، کارت رنگ به این گویندگان نشان داده می‌شد که نشان بدهند:

۱. تمامی آن تراشه‌هایی که تحت هر شرایطی آن‌ها را X می‌نامیدند.
 ۲. بهترین یا نوعی‌ترین مثال‌های X .
- (برلین و کی ۱۹۶۹: ۷)

این پرسش‌ها اکنون نشان می‌دهند که، برخلاف لئنبرگ و دیگر مردم‌شناسان پیشین، برلین و کی نه تنها علاقه‌مند به مقوله‌های رنگ بودند، بلکه هم‌چنین به بهترین مثال آن‌ها هم علاقه داشتند. حتا می‌توان گفت که آن‌چه بعداً پیش‌نمونه نامیده شد نیز در جمله‌بندی پرسش دوم پیش‌بینی شده بود.

یافته‌های برلین و کی چه هستند؟ مردم در مقوله‌بندی رنگ‌ها متکی به برخی نقاط مربوط به سمت‌گیری در فضای رنگ هستند. برای مثال، وقتی از گویندگان زبان انگلیسی خواسته می‌شود که بهترین مثال‌های «رنگ سرخ» را نشان بدهند، آن‌ها به صورت پیوسته به تراشه‌ها در نواحی پایین‌تر یا تیره‌تر زیر نام سرخ اشاره می‌کنند (f_3 و g_3 در شکل ۱-۱؛ البته، هیچ اصطلاح رنگی روی کارت نبود). برای زرد، گویندگان همواره تراشه‌هایی با درجه‌ی دوم درخشانی زیر برچسب «زرد» انتخاب می‌کردند (b_9 در شکل ۱-۱). این تراشه‌ها (یا نواحی در فضای رنگ)، که توسط همه یا بیش‌تر گویندگان انگلیسی بهترین مثال تعبیر می‌شدند را برلین و کی نقاط کانونی^۱ نامیدند.

نقاط یا رنگ‌های کانونی ۱۹ زبان دیگر هم تعیین شدند. وقتی رنگ‌های کانونی با هم مقایسه شدند، نتیجه حیرت‌انگیز بود. رنگ‌های کانونی نه تنها میان همه‌ی گویندگان یک زبان مشترک بود، بلکه در میان زبان‌های مختلف هم بسیار سازگار بودند. هر کجا یک زبان اصطلاح‌های رنگی داشت که تقریباً متناظر با اصطلاح‌های رنگ انگلیسی بود نقاط کانونی آن‌ها در یک ناحیه بودند. و حتا در زبان‌هایی با تعداد کم‌تر اصطلاح، رنگ کانونی نسبت به زبان انگلیسی، بهترین مثال‌ها با رنگ‌های کانونی متناظر در زبان‌های غنی‌تر (مثل انگلیسی) سازگار بودند.

در مجموع، شواهد محکمی وجود دارد که مقوله‌بندی رنگ، به‌جای اختیاری بودن، ریشه در رنگ‌های کانونی دارد. در حالی که مرزهای مقوله‌های رنگ در میان زبان‌ها و حتا در میان گویندگان یک زبان تغییر می‌کند، رنگ‌های کانونی در بین گویندگان مختلف و حتا در جوامع زبانی متفاوت مشترک است.

همان‌گونه که غالباً در یافته‌های علمی مهم اتفاق می‌افتد، کشف رنگ‌های کانونی نه تنها به حل یک مسئله کمک کرد، بلکه پرسش‌های جدیدی را نیز مطرح ساخت: آیا رنگ‌های کانونی را باید پدیده‌ای در نظر گرفت که مربوط به زبان است یا